

وجود و ماهیت در فلسفه ارسطو

دکتر منوچهر صانعی

دانشیار گروه فلسفه دانشگاه شهید بهشتی

چکیده:

بحث وجود و ماهیت به صورتی که امروز با آن آشنا هستیم در مباحث فلسفه یونانی مطرح نبود. این بحث در نتیجه منازعات کلامی در فلسفه‌های مسیحی و اسلامی وارد مباحث فلسفی شد. در فلسفه ملاصدرا تعبیر «اصالت» نیز به این الفاظ اضافه شد و مباحث اصالت وجود و اصالت ماهیت به عنوان مباحث اساسی فلسفه مطرح شد. یکی از تغییرات متداول در فلسفه غرب جدید تعبیر «پلورالیزم» یا کثرت‌نگری یا اصالت کثرات است که مضمون فلسفی آن معادل «اصل ماهیت» به تعبیر ملاصدرا است. فلسفه‌های غربی را عموماً از دوره یونانی تا عصر جدید، به جز دوره قرون وسطی، می‌توان فلسفه‌های اصالت ماهوی یا کثرت‌نگر نامید و فلسفه‌های مسیحی و اسلامی (به جز سهروردی) بر اساس اصالت وجود بنا شده‌اند. اصالت وجود و اصالت ماهیت نه فقط به عنوان مباحث عتاقی‌یکی بلکه هر کدام به ترتیب در تفکرات اسلامی و غربی بر کل حوزه فرهنگ و تمدن سایه افکنده‌اند تفکر اصالت ماهیت در غرب با ارسطو آغاز می‌شود.

واژگان کلیدی: وجود، ماهیت، اصابت وجود، اصالت ماهیت، اصالت کثرات، وحدت، کثرت، فلسفه اسلامی، فلسفه غرب.

در دوره فلسفه یونانی، عموماً و در فلسفه ارسطو، خصوصاً، بحثی تحت

عنوان «وجود ماهیت» به چشم نمی‌خورد. مباحث وجود و ماهیت از اضافات

کلامی در فلسفه‌های مسیحی و اسلامی است. در فلسفه اسلامی پس از طرح مباحث وجود و ماهیت توسط موسسان آن (فارابی و ابن سینا) در فلسفه ملاصدرا واژه «اصالت» نیز به این تعبیرات اضافه شد و اصطلاحات «اصالت وجود» و «اصالت ماهیت» وارد مباحث فلسفی گردید. در فلسفه غرب تا آنجا که اطلاع داریم تعبیرات «اصالت وجود» و «اصالت ماهیت» توسط هیچ نویسنده غربی حتی در دوران معاصر به کار نرفته است. اما تعبیرات «فلسفه وجود» (Philosophy of existence) و «فلسفه ماهیت» یا «فلسفه ذات» (Philosophy of essence) در ادبیات فلسفی غرب دیده می‌شود. مقسم اصالت وجود و اصالت ماهیت در فلسفه اسلامی، یا فلسفه وجود و فلسفه ماهیت در تفکر غربی - که بحث اسلامی و غربی آن دارای مفاد واحد است - تفسیری است که بر «اصل علیت» که طرح بحث آن به فلسفه یونانی - بخصوص به ارسطو - می‌رسد. اما سابقه این بحث در فلسفه یونانی، فقط مربوط و محدود به خود اصل علیت است و تفسیری که مباحث اصالت وجود - یا اصالت ماهیت - در فلسفه اسلامی و فلسفه وجود - یا فلسفه ماهیت - در فلسفه غرب منتهی شد، به نظریه «خلقت» باز می‌گردد؛ که مشترک بین مسیحیت و اسلام است و اصولاً از مباحث خاص تفکر ابراهیمی در کتاب مقدس (تورات، انجیل و قرآن) است. از آنجا که در کتاب مقدس آمده است که «جهان را خدا آفرید» (قرآن مجید، سوره ۲۵، آیه ۲)، لذا ضمن قیل و قال‌های گوناگون کلامی این مسأله هم مورد توجه واقع شد که آیا خداوند «وجود» اشیاء را آفریده است یا ذات (ماهیت) آن‌ها را؟ اما نظریه «خلقت» (آفرینش) مستقیماً و با لذات مستلزم قول به اصالت وجود یا فلسفه وجود است. به این معنی که بر اساس اصل اعتقادی کتاب مقدس، خداوند جهان را از عدم آفریده است. «خلق از عدم» به این معناست که خداوند به اشیاء وجود داده است نه ماهیت، زیرا ماهیت نسبت به وجود و عدم نسبت یکسان دارد و علی‌السویه است؛ یعنی هر ماهیتی می‌تواند موجود یا معدوم باشد و آفرینش جهان توسط

خداوند باید به این معنی باشد که خدا ماهیات (ذوات) را از عدم به وجود آورده است؛ پس خدا به اشیاء وجود داده است، نه ماهیت. این مطلب در زبان این سینا (به عنوان یک متفکر مسلمان) به این صورت بیان شد که: «خداوند زردآلو را زردآلو نکرده است بلکه آن را موجود (ایجاد) کرده است»؛ یعنی ذات زردآلو معلول خدا نیست بلکه وجود آن معلول اوست. در زبان ملاصدرا - به عنوان تکامل این نظریه - جعل به وجود تعلق می‌گیرد نه به ماهیت؛ و یا وجود اشیاء مجعول حقیقی است. توماس آکویناس - به عنوان یک متفکر مسیحی وابسته به این سنت - گفت: ذات خدا، نه چنان که افلاطون گفته است، «خیر» است و نه چنان که ارسطو گفته است، محرک اول یا *علة الععل*؛ بلکه ذات او «وجود ناب» است؛ زیرا آنچه از ذات او نشأت کرده است، «وجود» اشیاء است، نه ماهیت آن‌ها. به این دلیل خلقت یا آفرینش مستلزم این است که خدا اشیاء را «از عدم به وجود» آورده باشد؛ زیرا «از عدم به ماهیت» بی‌معنی است پس خدا باید وجود داشته باشد، نه ماهیت (Copleston, V.2.P.309) تا پیش از ملاصدرا این مبحث چندان مورد توجه نبود - اگرچه بنیاد فلسفه‌های مسیحی و اسلامی را تشکیل می‌داد و می‌دهد - اما با تاکید ملاصدرا بر «اصالت وجود» و نفی رأی سهروردی به نام «اصالت ماهیت» - تعبیری که ملاصدرا به کار برد - به معنایی که ملاصدرا از آن درک کرده است - و شاید درک ملاصدرا از این مساله چندان با آنچه سهروردی مراد می‌کرد سازگار نباشد - مورد توجه گسترده واقع شد و مفاد این نظریه فلسفی - که شرحی است بر اصل علیت اجمالا و صرف نظر از تعبیرات و اصطلاحات خاص فلسفی، این است که: رابطه علیت، بین وجود اشیاء است، نه ماهیت آن‌ها؛ یا وجود معلول برآمده از علت است، نه از ماهیت آن و نیز وجود علت، منشا معلول است، نه منشا ماهیت آن و به طور خلاصه تاثیر و تاثر بین وجود اشیاء برقرار است، نه ماهیت آن‌ها. اما اگر قول دایر بر اصالت ماهیت باشد، به این معناست که رابطه علیت - و تاثیر و تاثر - بین ماهیت اشیاء برقرار است و جعل به ماهیت

تعلق می‌گیرد؛ هم ماهیت علم، موثر حقیقی است و هم ماهیت معلول، معلول حقیقی است. این نظر اخیر در فلسفه اسلامی متعلق به سهروردی است و در فلسفه غرب - به جز دوره مسیحی که اوج آن فلسفه توماس است - تقریباً نظر مختار تمام متفکران غربی از افلاطون و ارسطو تا دکارت و کانت و هگل و برتراند راسل و... است.

چنانکه اشاره کردیم در نوشته‌های ارسطو تعییرات حاکی از اصالت وجود یا اصالت ماهیت به چشم نمی‌خورد؛ اما به عنوان یکی از اشتغالات محصلان فلسفه، می‌توان سوال کرد که آیا فلسفه ارسطو از لحاظ اصول تفکر متناسب با «اصالت وجود» است یا «اصالت ماهیت»؟ مدعای این مقاله این است که فلسفه ارسطو از نوع فلسفه‌های «اصالت ماهوی» - یا اجمالاً از نوع فلسفه‌های ماهوی - است؛ به همان معنایی که اجمالاً در تعریف این مفهوم آوردیم.

اما قبل از آن که به شرح آراء ارسطو در این مورد بپردازیم، طرح یک سوال در این مورد خالی از فایده نیست: چه فرق می‌کند که ارسطو یا فلان فیلسوف دیگر غربی یا مسلمان، معتقد به اصالت ماهیت باشد یا به اصالت وجود؟ آیا این بحث صرفاً یک نظرپردازی فلسفی است یا به نحوی در شرایط و چگونگی زندگی ما دخیل و موثر است؟ من در جاهای دیگر یادآور شده‌ام که فلسفه حقیقی در پی تبیین و تدوین واقعیت‌های زندگی است و فلسفه‌ای که برای اصول کلی خود نتواند مصادیق جزئی و عینی نشان دهد، از حد خیال‌بافی فراتر است؛ لذا بحث وجود و ماهیت فقط به این دلیل می‌تواند داخل در مباحث فلسفه حقیقی باشد و از مرز خیال‌پردازی فراتر رود که اعتقاد به اصالت هر یک از دو طرف وجود و ماهیت به نحوی در زندگی ما موثر باشد و حضور علمی داشته باشد.

وجود - چنانکه اهل نظر کرارا در مباحث فلسفی متذکر شده‌اند - جهت وحدت امور و ماهیت، جهت کثرت - یا به تعبیر فنی‌تر، مدار کثرت - است. پس به لحاظ محتوا و مفاد - و صرف نظر از معنای لغوی واژه‌ها - می‌توان اصالت وجود - یا

به قول نویسندگان غربی، فلسفه وجود - را وحدت نگری و اصالت ماهیت (فلسفه ماهیت) را کثرت نگری نامید. این کثرت نگری یا اصالت ماهوی - به تعبیر ما - همان است که در ادبیات فلسفی جدید غربی «اصالت کثرات» (Pluralism) نامیده شده است. لذا ما نمی‌توانیم به جای اصالت وجود، اصالت وحدت و به جای اصالت ماهیت، اصالت کثرت به کار ببریم و دقیقاً همان نتایجی که به تعبیر ما از اصالت ماهیت برمی‌آید (رابطه تاثیر و تاثر بین ماهیت) به تعبیر آن‌ها از اصالت کثرات برمی‌آید. این دو دیدگاه، یعنی: اصالت وجود (اصالت وحدت) و اصالت ماهیت (اصالت کثرت)، پایه و اساس تمام پدیده‌های فرهنگی را در زندگی انسان تشکیل می‌دهد؛ مثلاً، در قلمرو سیاست اگر شما به یک حکومت جامع‌القوای متمرکز در دست یک رهبر یا پیشوای مقتدری که مدعی حاکمیت بر تمام شؤون زندگی مردم باشد، رأی موافق بدهید، نگرش سیاسی شما مطابق فلسفه اصالت وجود (وحدت‌نگری) است، اما اگر برای هر یک از شهروندان به عنوان یک واحد مستقل بشری (یک فرد) (Individual) حق تصمیم‌گیری در اصول حکومت قائل باشید، نگرش شما اصالت ماهوی یا کثرت نگری (اصالت کثرات) است و نتیجه آن - به اصطلاح غربی‌ها - مردم سالاری (دموکراسی) است. در فرهنگ ملی ما، وحدت نگری، نه فقط در سیاست، بلکه در هنر و معماری و... متجلی است؛ در موسیقی ما «چهار مضراب» دارای چنان وحدتی بین ضرب هاست که نمونه کامل یک هنر وحدت نگر است و در موسیقی غربی جای آن خالی است. ساختمان‌های سنتی ما نیز در مقایسه با معماری غربی، معماری وحدت نگر است. توزیع بناها در زمین با رعایت خط مقارن، وجود حوض در وسط زمین به نحوی که نقطه وسط حوض دقیقاً نقطه وسط زمین است، کاشی کاری گنبدها و... نمونه‌های معماری وحدت نگر است. در مغرب زمین، نه فقط فلسفه، فلسفه ماهوی^(۱) است، بلکه کل فرهنگ غرب، فرهنگ پلورالیستی است. اما اکنون ما در مقام شرح این مطلب نیستیم و فقط نظر ارسطو را در این مورد ارزیابی خواهیم کرد.

بلکه اکثری است، از اینجا بعضی اشیاء تصادفی و عارضی است.» (Metaphysics, p.1026b) این نگرش ماهوی به امور - به تعبیر دیگر - «نگرش کیفی» ارسطو را تشکیل می‌دهد؛ که این جهت تفکر او مقابل تفکری است که در یونان قدیم متبع فیثاغوریان و اتمیان بود و در عصر جدید از اصول فلسفه دکارت است و آن عبارت است از «نگرش کمی» به امور. ارسطو می‌گوید: «در طبیعت^(۳) اشیاء کمتر و بیشتر وجود دارد.» (Metaphysics, p.1008b,31) و حتی مدعی است که اعداد - که مستقیماً در مقوله کمیت طبقه‌بندی می‌شوند - دارای ذات کیفی هستند و عدد شش را مثال می‌زند؛ به این عنوان که علاوه بر شش بار تکرار عدد ۱ در عدد ۶ یک ذات سادسیت وجود دارد که مخصوص عدد ۶ است.

این نگرش ماهوی یا کیفی - چنانکه پیش از این اشاره کردیم - ریشه در تعالیم افلاطون - و اصولاً در سنت تفکر یونانی - دارد. در تفکر یونانیان چون عالم، قدیم است، فکر خلقت از عدم و اعطای «وجود» به اشیاء از جانب خداوند مطرح نیست. کاپلستون این فلسفه را فلسفه ماهیت نامیده و آن را با فلسفه وجودی توماس آکویناس (فلسفه مسیحی) مقایسه کرده است. کاپلستون می‌گوید: «در سنت افلاطون و نوافلاطونی، خدا به عنوان واحد یا خیر - یا به تعبیر ارسطو محرک اول یا علت العزل - و در هر حال به عنوان یک ماهیت شناخته می‌شود، نه به عنوان هستی. در اینجا مساله این است که خلق از عدم مورد توجه یونانیان نبود و این معنا را تفکر یهودی و مسیحی مطرح کرد. بدون مفهوم خلقت، جهان مجموعه‌ای از ذات - چنانکه در فلسفه‌های افلاطون و ارسطو مطرح شد - است. توماس برای تبیین مساله خلقت، تاکید و تصریح می‌کرد که ذات خدا اولاً و با لذات نه خیر است (افلاطون) و نه فکر (ارسطو) بلکه وجود بحت بسیط است.» (Copleston, V.II, P.309) کاپلستون چنین ادامه می‌دهد: «گرچه ارسطو سعی کرد صورت و نظم موجود در جهان و فرایند معقول (عقلانی) رشد و گسترش را توضیح دهد [با وصف این] وجود جهان را توضیح نداد زیرا او

ظاهراً احساس می‌کرد وجود نیاز به توضیح ندارد» (Copleston, V.II, P.309) زیرا وجود جهان، قدیم و از آغاز مفروض است. کاپلستون اضافه می‌کند که: «توماس با طرح فلسفه وجود [که ما می‌دانیم پیش از توماس در فلسفه‌های فارابی و ابن سینا طرح شد] از فلسفه‌های ماهیت - از قبیل فلسفه افلاطون - فراتر رفت؛ و افلاطون گرچه به بحث وجود بی‌اعتنا نبود اما سعی می‌کرد جهان را با توسل به ذوات (ماهیت) تبیین کند نه با توسل به وجود.» (Copleston, P.308)

ارسطو معتقد است که وجود در هر یک از مقولات به معنای همان مقوله است؛ یعنی، مثلاً در مقوله کمیت، وجود کمیت است و در مقوله کیفیت، کیفیت است و مضمون این عبارات فقط با تکیه بر اصالت ماهیت قابل فهم است. معنای این عبارات این است که وجود در «قلم» به معنی قلم است، در «کاغذ» به معنی کاغذ و در «میز» به معنی میز؛ و این معنا می‌رساند که از نظر ارسطو قلم بودن - یا به تعبیری نه چندان زیبا «قلمیت» - کاغذ بودن و میز بودن، موضوع اصلی تفکر عقلانی و متحقق در خارج است، نه «وجود». عین عبارات ارسطو در این مورد چنین است:

«انواع وجود ذاتی دقیقاً آن‌هایی است که در اشکال حمل محمول می‌شود؛ زیرا معنای وجود دقیقاً به تعداد این اشکال است. حال چون بعضی محمولات حاکی از این است که موضوع چیست، بعضی دیگر کمیت بعضی دیگر کیفیت، بعضی نسبت، بعضی فعل، بعضی انفعال، بعضی آین، بعضی متی؛ وجود برای جواب به هر یک از مقولات معنایی دارد.» (Metaphysics, p.1017a,23)

ارسطو در مواضع متعدد، وجود را به سلامت تشبیه کرده است. از این تشبیه بعضی به این نتیجه رسیده‌اند که از نظر او وجود، مشترک معنوی است - و البته دقیقاً با این معنی تطبیق نمی‌کند - اما از عباراتی که فوقاً از او نقل کردیم، بعضی به این نتیجه رسیده‌اند که وجود از نظر ارسطو، مشترک لفظی است؛ که این مطلب علاوه بر اینکه با روح بیان او سازگار نیست، در جایی به صراحت تمام به انکار

آن پرداخته است. ارسطو می‌گوید: «به معانی متعدد می‌توان گفت که چیزی «هست»، اما تمام آنچه که «هست»، منسوب به یک نقطه مرکزی است که شیء مشخص و معینی است و با صرف اشتراک لفظ (ambiguity) گفته نمی‌شود «هست».» (Metaphysics, p.61) پس به تصریح ارسطو وجود مشترک لفظی نیست، اما مشترک معنوی به معنی مفهومی است که اختلاف مراتب آن در شدت و ضعف است؛ مثل: «نور» و از اینکه ارسطو وجود را به سلامت تشبیه کرده است، معلوم می‌شود که منظور او از تعدد معانی آن مراتب شدت و ضعف نیست. (۴) لذا از نظر او وجود مشترک معنوی هم نیست - مگر مصاحه^۵ - پس تنها فرض باقی مانده این است که وجود حاصل انتزاع از مقولات گوناگون است و اگر وجود امری انتزاعی باشد - تفسیری که در نوشته‌های ارسطو زمینه‌های قوی دارد - اصالت از آن ماهیت است. ارسطو در تشبیه وجود به سلامت و اینکه از این تشبیه چه نتیجه‌ای می‌خواهد بگیرد، می‌گوید: «هر چیزی که سالم است منسوب به سلامت است؛ یک چیز به این معنی که حافظ سلامت است، شیء دیگری به این معنی که مولد سلامت است؛ شیء دیگری به این معنی که نشانه سلامت است؛ شیء دیگری به این معنی که مستعد سلامت است» (Metaphysics, p.1003a, 34) در مواضع دیگری از این اشیاء گوناگون به نام بیمارستان، دارو، پزشک و بیمار اسم می‌برد. در مورد انتساب وجود به مقولات گوناگون و تناسب معنای آن با هر مقوله‌ای، ارسطو در مواضع مختلف مابعدالطبیعه، تعبیرات گوناگون به کار برده است؛ از جمله، می‌گوید: بعضی اشیاء گفته می‌شود که وجود دارند زیرا که جوهرند؛ بعضی دیگر به این دلیل که انفعالات جوهراند؛ بعضی دیگر به این دلیل که در حال حرکت به سوی جوهر شدن‌اند؛ یا فقدان کیفیت‌های جوهراند؛ یا مولد جوهرند؛ یا منسوب به جوهرند؛ یا نفی یکی از این امور یا نفی خود جوهرند.» (Metaphysics, p.1003b, 6.)

مشمول حکم واحد می‌داند و در مورد مشابَهت و وحدت و مساوقت «موجود» و

«واحد» سخن بسیار گفته است؛ از جمله، می‌گوید: «تعداد معانی موجود تعداد معانی واحد است.» (Metaphysics, p.1003b, 34)

برنتانو در تفسیر حکیمانهای که بر «معانی وجود در فلسفه ارسطو» نوشته است، می‌گوید: «معانی مختلف هستی با هم متحد (univocal) نیستند، بلکه متشابه (homonym) اند (Brentano, p.49) و این همان معنایی است که گفتیم وجود از نظر ارسطو نه مشترک معنوی است و نه مشترک لفظی؛ زیرا اگر مشترک معنوی بود معانی متعدد آن باید متحد می‌بود؛ چنانکه معانی متعدد نور (به عنوان مشترک معنوی) چنین است. مشترک لفظی را هم، خود ارسطو انکار کرد؛ پس وجود باید یک مفهوم انتزاعی باشد. برنتانو اضافه می‌کند که: ارسطو در آغاز کتاب مقولات الفاظ کلی را به دو گروه تقسیم می‌کند:

۱- الفاظ دارای دو معنی یا بیش از یک معنی متشابه یا متکثرالمعنی (equivocal)

۲- الفاظ دارای یک معنی (synonym) یا متحدالمعنی. سپس می‌گوید: «وجود» از الفاظ «متکثرالمعنی» است. (Brentano, p.49)

از مطالب دیگری که در نظر ارسطو، دال بر اصالت ماهیت می‌باشد، این است که او جوهر را به اولی و ثانوی تقسیم کرده است. جوهر ثانوی، مفهوم کلی و جوهر اولی، مصداق جزئی و متشخص و متعین جوهر است؛ که ذاتا متکثر است. حال، صفات و معمولا جوهر، عینا (یعنی در ظرف واقع) فقط به جوهر اولی تعلق می‌گیرند و جوهر ثانوی دارای هیچ خاصیتی نیست؛ چنانکه «میز کلی» - به عنوان جوهر ثانوی - نه چوبی، نه آهنی، نه... و نه گران است و نه ارزان، نه زشت، نه زیبا، نه در این مکان است، نه در آن مکان و نه...، بلکه تمام این صفات - و هر صفت دیگری که به میز تعلق بگیرد - فقط به مصداق آن؛ یعنی به جوهر اولی تعلق می‌گیرد و این مصداق ذاتا متکثراند پس از نظر ارسطو واقعیت متکثر است. واقعیت متکثر به معنی اصالت کثرات یا اصالت ماهیات است و «وحدت اشیاء» (یعنی وجود آنها) همیشه یک مفهوم انتزاعی است. ارسطو «وحدت» را

مثل وجود به اقسامی، از جمله به ذاتی، عرضی و بالقیاس تقسیم می‌کند و در مورد واحد بالقیاس می‌گوید: «واحد بالقیاس (one by analogy) واحدهایی است که نسبت به امور دیگر واحدند مثل وحدت ۳ نسبت به ۴» (Metaphysics, p.1016b,31) از این توضیح ارسطو برمی‌آید که وحدت وجود (یک وجود به عنوان جهت وحدت اشیاء) وحدت بالقیاس است؛ از این - همانی بین وجود، وحدت و خیر نیز - که کراراً مورد بحث ارسطو واقع شده - همین نتیجه به دست می‌آید. ارسطو از طریق دیگری نیز بین هستی و وحدت، پیوند و این - همانی برقرار کرده است. در دو رساله دلتا و تتا در تقسیمات وجود یکی از اقسام آن را به معنی صدق قضیه تعریف کرده است و قضیه را به ترکیب (صادق) بین موضوع و معلول تعریف کرده است. پس وجود به معنی صدق قضیه، عبارت است از وجود مرکب و اگر در نفس الامر چنین ترکیبی وجود داشته باشد آن را ترکیب صادق و در غیر این صورت ترکیب کاذب نامیده است. در این مورد می‌گوید: «... سوم به معنی صدق و کذب. این معنی سوم از جانب اشیاء مبتنی است بر مرکب یا مجزا بودن اشیاء به طوری که هر کس فکر کند که مجزا، مجزا و مرکب، مرکب است و دارای حقیقت است؛ در حالی که هر کس برخلاف آنچه اشیاء همیشه هستند، فکر کند، خطا کرده است... حال اگر بعضی اشیاء همیشه مرکب باشند [یعنی قضایای دائمه یا ضروریه] و هرگز نتوانند مجزا باشند و بعضی دیگر همیشه مجزا باشند [یعنی قضایای ممکنه] در این صورت «هستی» به معنی ترکیب و اتحاد است.» (Metaphysics, p.1051b.) ارسطو این ترکیب و اتحاد را در رساله دلتا «کشف حقیقت» (صدق) خوانده است. به این ترتیب دست کم نوع خاصی از هستی به معنی ترکیب و اتحاد است و ترکیب و اتحاد از مفاهیم انتزاعی است که از «اشیاء مرکب و متحد» انتزاع شده است.

در مورد این کثرت و پراکندگی معانی وجود، برنتانو می‌گوید: «تقسیم وجود به اقسام، مانند تقسیم جنس به انواع نیست.» (Brentano, p.60) و این تفسیر دال

بر این است که وجود مشترک معنوی نیست. سپس برتتانو می‌افزاید که: «اقسام وجود بر حسب مقولات، مشکل‌ترین بخش نظر ارسطو در باب وجود و مهمترین بخش نظر اوست. در این جا است که می‌توان گفت وجود به بی‌نهایت معانی تقسیم می‌شود.» (Brentano, p.49) زیرا بر این مبنا وجود در «قلم» به معنی قلم است و در «میز» به معنی میز است و...

به این ترتیب، فلسفه ارسطو، فلسفه ماهیت یا اصالت ماهیات یا اصالت کثرات است. این دیدگاه فلسفی به عنوان شاخص تفکر غربی (تفکر کثرت نگر یا پلورالیستی) پس از سپری شدن دوران قرون وسطی - که تحت تاثیر توماس، فلسفه مسیحی (فلسفه وحدت‌نگر) حاکم بود - با بروز فلسفه جدید پس از عصر نوزایی (رنسانس) توسط دکارت و سایر متفکران جدید غربی احیا شد و در منادولوژی لایب نیتس به عوان احیای فلسفه ارسطو به کمال رسید و بنیاد فرهنگ جدید غربی را در سیاست و اقتصاد و هنر و تمام عناصر فرهنگی غرب تشکیل داد. حقوق طبیعی که سابقه تدوین آن به ارسطو می‌رسد (کانت، مقدمه مترجم) در نوشته‌های جان لاک بر همین مبنا شکوفا شد و اساس دموکراسی و حقوق فردی عصر جدید را فراهم کرد. در این دیدگاه اصالت ماهوی هر فرد بشری، دارای حقوق متمایز از افراد دیگر است؛ به همین جهت ماهیت حکومت به معنی «حاکمیت» بر افراد نیست، بلکه حکومت طبق این دیدگاه «خادم» مردم است و حق فرماندهی همواره برای مردم محفوظ است. کثرت و تنوع دیدگاه‌ها مترتب بر اصالت ماهیت یا اصالت کثرات، امروز در تمام شوون زندگی غربی به چشم می‌خورد؛ از لباس پوشیدن گرفته، تا غذا خوردن، ورزش، موسیقی، تفریح و...

توضیحات:

۱- از نمونه‌های بارز آن، می‌توان ارسطو، دکارت، لایب نیتس و... را نام برد.

۲- تعبیر «امکان اشرف» از سهروردی است.

۳- تاکید کلمه «طبیعت» از نگارنده مقاله می‌باشد.

۴- کاربرد وجود در مقولات هم فقط در یک مورد به نفع این تفسیر است؛ به این عنوان که وجود در مقوله جوهر قوی‌تر از مقولات عرضی است، اما این فقط فرق جوهر و عرض است، نه خاصیت تنوع مقولات به طور مطلق.

منابع و مآخذ:

قرآن. سوره ۲۵، آیه ۲.

بریه، امیل. تاریخ فلسفه. ترجمه علی مراد داوودی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۲.

Ross, David. *Aristotle*. Oxford, 1971.

Aristotle. *Metaphysica*. translated by W.D Ross. Oxford, 1972

Copleston. *A history of philosophy*. Newman the: press. Maryland, 1955.

Brentano. *several senses of Being in the philosophy of Aristotle*.